

Hall, Stuart

1977 "Culture, the Media and the 'Ideological Effect,'" in Mass Communication and Society. James Curran, Michael Gurevitch, and Janet Wollacott, eds. London: The Open University Press.

1980 "Encoding/Decoding," in Culture, Media, Language. Stuart Hall, Dorothy Hobson, Andrew Lowe, and Paul Willis, eds. London: Hutchinson: 128-138.

Handlin, Oscar

1952 The Uprooted. Boston: Little Brown.

Horkheimer, Max and Theodore Adorno

1972 Dialectic of Enlightenment. John Cumming, trans. New York: Harder & Harder.

Jarmon, Frederic

1984 "Postmodernism, or The Cultural Logic of Late Capitalism," New Left Review 146 (July-August):53-92.

Kelly, Ron

"The Death of Neusha Farrahi: An Immolation in Westwood," L.A. Weekly (October 23-29, 1987):20-27.

Ketab Corp.

1988, 86 The Iranian Directory Yellow Pages. Ketab Corp.: Los Angeles.

Kho'i, Esma'il

1987 "People in Between," in Children from Refugee Communities: A Question of Identity: Uprooting, Integration or Dual Culture? Okwood, Derby (UK): Refugee Action (July):5-13.

Levi Strauss, Claude

1983 Structural Anthropology Volume 2. Monique Layton, trans. University of Chicago Press.

Mofid, Ardavan

1987 "Dar A'ineh-ye Ghorbat," Iran News (October 20):15, 19, 56.

Naficy, Hamid

1989a "Television Intertextuality and the Discourse of the Nuclear Family," Journal of Film and Video (Spring).

1989b "Televisual Fetishization in Exile," forthcoming.

1984 Iran Media Index. Westport, CT: Greenwood Press.

- Nazemi, Abdullah  
 1988 "Yek Gord-e Ham'ai-ye Samimaneh," Javanan (Los Angeles) (10/21):30.
- Oversum International  
 1988 Rahnema-ye Sal ['Saal' Annual Almanac]. Oversum International: Los Angeles.
- Paoletti, Mario  
 1988 "Literature and Exile," Third World Affairs:166-169.
- Piruz, N.A.  
 1987 "A'inha-ye Khodai-ye Iran: Dar Gerov-e Agahiha-ye Bazargani," Payam-e Iran (January 4):1, 5.
- Portes, Alejandro and Robert L. Bach  
 1985 Latin Journey: Cuban and Mexican American Immigrants in the United States. Berkeley and Los Angeles: University of California Press.
- 
- 1984 "The Rise of Ethnicity: Determinants of Ethnic Perceptions Among Cuban Exiles in Miami," American Sociological Review 49 (June):383-397.
- Sabagh, Georges and Mehdi Bozorgmehr  
 1987 "Are the Characteristics of Exiles Different from Immigrants? The case of Iranians in Los Angeles," Sociology and Social Research 71:2 (January 2):77-84.
- Sa'edi, Gholam Hosain  
 1987 "Degardisi va Raha'i-ye Avareh-ha," [Metamorphosis and Liberation of Refugees], in Ashoqaneh (Houston, TX) 31 (11/1/1988):8-9.
- 
- 1986 "Sharh-e Ahval" [Biography], in Alefba (Paris) 7 (Fall 1986):3-6.
- Shamlu, Ahmad  
 1988 "Yadha va Yadegarha," Par 3:1 (February):51.
- Sowell, Thomas  
 1981 Ethnic America: A History. New York: Basic Books.
- Thomas, William I and Florian Znaniecki  
 1927 The Polish Peasant in Europe and America. New York: Knopf.

Tiva, M.  
 1988 "Taqabol-e Sharq va Gharb va Pendar-e Roushanfekr-e  
 Irani." Kankash 2 & 3 (Alexandria, VA) (Spring):11-47.

Turner, Victor  
 1974 Dramas, Fields, and Metaphors: Symbolic Action in Human  
 Society. Ithaca: Cornell University Press.

Persian Language journals cited, without authorial attribution:

Egholadeh 6:383 (January 24, 1988).

Iran-e Emruz 59 (August 27, 1983).

Jahan-e Now (October 1987).

Ketab-e Nima 1 (Winter 1987).

Payan-e Azad (October 21, 1983).

Rayegan (November 25, 1987).

Rayegan 6:138 (March 4, 1988).

Rayegan 6:147 (May 13, 1988).



۹۸ سترنگی

---

## انقلاب بدون اجازه

---

علی سعید زنجانی

### آرمان طلایه داران

زندگی بدون «آرمان» دم زدنی خسته کننده است. «وجود اجتماعی» پوسیدنی می بود اگر «شعور اجتماعی» هر روز خودش را نو نمی کرد. «آرمان» جدای از «اقدام» هم تخذیری صوفی و شانه است، پستوگرایی است، آرزویی است همگانی که به یاهویی فردی می کشد. گرسنه که باشی یا سیر فرقی نمی کند، ایده که نداشتی با گرسنگی ات کنار می آیی، می سازی، قانع می شوی، کمر بندت را سفت تر می کنی، خودت را می خوری و رضایت می دهی.

مخالفی یا موافق هر دو یکی است. جهت که نبود مخالفت هایت را جایی که نباید خالی کنی خالی می کنی، بیرون را اگر شد بیرون و گرنه به درون می ریزی، گوشه می گیری، فلسفه می بافی، شعر می سازی و در انتها به همه چیز مشکوک می شوی و بد می گویی.

گرسنگی آدم را به کار و می دارد و آرزوهای فردی او را به خیالپروری و دراین میان انقلاب ساخته آرمانی اجتماعی است.

اسطوره ها چقدر حرف می زنند. پرومته ی در زنجیر خدایی که می توانست خدا بماند اما نماند چون به ابدیتی یکنواخت باور نداشت. رفتن به آنجایی که اینجا نیست. به اندازه ی همه ی بودن هستی جاذبه دارد که پاها را بسوی خودش بخواند، اگر چه نهایت راه، قتل کوههای قفقاز باشد و عقابی جگرخوار بر فراز سرش.

ایده فرم نیست، محتوا هم نیست. جوهر دیگری دارد. معجونی که با همه چیز ترکیب می شود با غم، با آرزو، گذشته، رنج، فردا،

گرمسنگی، چکنم چکنم. ایده آفتاب بهاری است. همیشه هست اما بعضی وقتها ابرها هم هستند. شور جابجا شدن هم هست و در این میانه خیره شدگی های گاه به گاه انسان به درون خودش هم.

روشنگر اگر خواب نماند باید به آب بزند. سردرگمی ها تنوره کشان بالا می آیند. باید از میان اینهمه آشفتگی راهی گشود. شاید به آرامی، شاید باشتاب. غرض رسیدن به آنسوست.

من خودم بودم که در برهوت آشفتگی ها و بی سمتی چکنم چکنمی، قطب نما را ساختم و حالا باز این خود منم که می پذیرم تا به حرف او گوش کنم تا چه راهی را برای عبور من پیشنهاد می کند.

درد باید از جنس درد جامعه باشد. بازار خود فروشی ها مسیر دیگری دارند. اینجا دل شکسته، تن خسته می خرند اگر داشتی مردم را هم داری اگر نه مجبوری از این بازی بیرون بروی. این ضرورت قانونی آن است. کسی تبصره هایش را ننوشته. کسی هم توضیحی برایشان ندارد. همینجوری باید حسشان کنی و برای حس کردنشان هم اولین شرط اینست که تو به توشان باشی و گرنه باختی.

باغبانی قواعدی دارد؛ باید انتظار کشید، خون جگر خورد، دلهره ی آب و هوا را داشت شخم زد، زمین را کاوید، لای رو بید، وچین گر بود و در لابلای این جوش و خروش است که طمع چپو کردن مزرعه هم از ذهنت بدر می رود و خودت را تنها در آرزوی رویش ساقه ها گم می کنی و گرنه با طرح چشمداشت و تناول، به همان خزانه های اولیه هم رحم نمی کنی و این تازه جغرافیای دیگریست، قصه ی انسان فصل درو ندارد، جنگل همیشه سبزی است که می خواهد به بیلاق برود، قشلاق کند و امان از لرزش زانوها و آنهمه سرکوب و آنهمه خشکی عضلات قلب و ماهیچه های پا؛ و پرنده است اما و سرانجام پر پرواز. شجاعت انسان در این است که توی گوش کسی نزند. یقه ی دیگران را گرفتن آسان تر از اینست که آدم بخواهد یقه ی خودش را بگیرد. یقه گیری شخصی، گردن کلفتی می خواهد، باید دستکم باندازه ی همه ی هستی گنده باشی تا بتوانی با خودت که باندازه ی همه ی هستی ادعاداری گلاویز بشوی. وقتی خودت روی دست خودت باد کرده ای و وقتی توی گلی بهمه ی آنها که می روند و از سکون تو فاصله می گیرند بدوبیراه می گویی مسخره می کنی حتی فحش میدهی و این جور مرهم درماندگی های خودت می شوی و در این میانه آتش سیاهکل زنده است اگرچه تو موفقش نخوانی و بچه ی بهرنگ هنوز

پشت همان ویتترین عروسک فروشی آرزوی مسلسل می کند اگر چه تو بدآموزیش بدانی.

آرمانسازي رسالتی بزرگ است اما راهگشایی هم مسئولیتی دیگر. وقتی نفس ها حبس شده اند، وقتی اضطرابها دامنه می گیرند، وقتی هیولای سرکوب همچنان رجز می خواند، توده اگر آرمان هم داشته باشد باز نمی تواند کاری بکند. آموزش نظری کجا و اقدام عملی کجا؟ این فاصله را باید راهگشایان پر بکنند. لحظه ی دست به زانو گرفتن و ایستادن است، با جهانی از بیم ها و دلهره ها و انتظارها. باید انتخاب کرد، رفتن یا ماندن، بودن یا شدن «زندگی» اینست. با غرش خون و گلوله. این معادله ی دیگریست که با معیارهای شناخته شده ی ریاضی پاسخی ندارد. هر گلوله دو سمت عمل دارد اما تاثیر ضریب در هر دو بیک اندازه نیست. در این معادله دستگاه سرکوب اگر دو قدم می لرزد گام جامعه ده قدم شتاب می گیرد. و اگر چه شاید در نگاه اول شتابش زیاد به چشم نخورد اما ما دنیای فیزیک را هم می شناسیم و نیروهای پتانسیلی.

رسالت راهگشایی اینچنین است که نبوغی خاص می طلبد، بی باکی، وجدانی پاک، بزرگ منشی، وقار، ظرفیتی عظیم، حس و شعور و آگاهی، دقت و حساب شدگی و زیرکی با سنجش همه ی ضرایب ثابت و متغیر. سختی راه از اینجاست هر کس تحملش را ندارد جا می زند، می ایستد. حرکت شبانه چشم بیدار می خواهد و هشیاری. لحظه ی حساسی است. جامعه دارد راه می افتد سد را می شکنند می خواهد خودش را تازه کند. در این چنین همه هایی است که باید شکفت، درخشید و صغیرکشان خود را در میانه ی دلوآپسی ها و نگرانیهای مردمی و بهت و ناباوری دشمن به دیواره ی عظیم سد کوبید. شب سوزی بزرگ مثل همیشه از آن توده هاست. تنها باید غلظت تاریکی را به سخره گرفت.

«گشتن اتابک یک شاهکاری بشمار است و چنانکه خواهیم دید این شاهکار دلهای درباریان را پر از بیم و ترس گردانید و جایگاه آزادیخواهان را در دیده ی بیگانگان والاتر ساخت و پس از همه ی اینها کارها را براه دیگری انداخته یک دور نویسی برای جنبش مشروطه باز کرد. انبوه درباریان به یکباره به مشروطه بگراییدند که دلهاشان پر از ترس شده بود و هر کس به زندگی خود بیم می داشت آرزوی درآمدن به میان آزادیخواهان می کرد.» (۱)

یا باید خونت را جاری کنی یا آب دهانت را. برای خون باید زنده بود و آب دهان خود بخود از مرده جاریست.

شب باشد یا روز مرگی وقتی سکوت خیابانی با فریاد یک چریک می شکند، وقتی شعاری و پیامی بر سینه ی دیوار جسارت می کند، وقتی سرانگشت جنایتی مجازات می شود، یک چیزی یک جایی عوض شده باید پی اش را گرفت.

راهگشایان این چنینند. سرخ و گرم و امیدساز. طلایه داران ارتش خلق با رسالتی در حد شان چریک؛ ترساندن دشمن، منحرف کردن ذهنش، درهم ریختن نظم سنگرش و از آنسو گره زدن نگاه مردم در یک نقطه و گشودن زبانها و گرم کردن دلها و زنده کردن پاها و از همه مهم تر فروتنی در مقابل روح جمع و قیام نشدن برای توده ها. مسئولیتی سنگین و طاقت سوز که بی ادعا و نجیب و مظلومانه به انجام می رسد. بدون لاف و گزاف و بدون هایهوی منیستی و بدون اشغال فرصت توده ها و بدون انتظار و توقع مدالی. لحظه ی از خود گذشتن است و نشان دادن ظرفیت ها. زمانه ی ایثار، حل شدن در روان جمع. بریدن خودبینی ها و ادعاها و پذیرفتن اینکه امانت بزرگی را تنها شانه های بزرگ خلق می تواند حمل کند نه بازوهای نازک ما. آزمون سترگی اینجاست. سیاووش می خواهد و جنگل آتش. باید به هوش بود. انقلاب بزرگ زنان و مردان بزرگ می طلبد.

### بازیگران بزرگ انقلاب

وقتی دارم خودم را نگاه می کنم دیگر نمی توانم دنیا را ببینم و من بیشتر وقت ها دارم به خودم نگاه می کنم.

بوی سربی کتاب و تفنگ هنوز توی فضاست و حالا بازیگران بزرگ انقلاب وارد میدان می شوند. ورود ستون نظامی به پایتخت قوانین خودش را دارد و انقلاب هم قوانین خودش را. سربازان جبهه ی انقلاب فرمانده ندارند. اطاعت و دستور سرشان نمی شود تنها فرمان خودشان را پیش می برند. کهنه مبارزند و خوب می دانند که جنگ را باید چگونه آغاز کنند چگونه جلو ببرند و چه زمان موقع آزاد کردن ضامن و بازی آتش است. کم و کاستی ها و فزونی های خودشان را هم خوب می شناسند. ترس ها و دلیری هایشان را هم. و به گونه ای شبه غریزی می دانند که شور و شررهای انفرادی را چگونه در کوره ی پخته



شدگی های گروهی بریزند و از آنسویش آشنفشانی اجتماعی بیرون بدهند و خوب می دانند که قوانین عبور اسب سواری تنها، از تنگه ی خیبر چیزی است جدای از قوانین عبور لشکر نادر شاه. خواص مویز و غوره را هم می دانند و سردی و گرمی طبع ها را می شناسند و اینجوری است که برای هر اشک و لبخندی بی خودی سر نمی جنبانند و اگر چه اندکی می ترسند اما نگرانی از دست رفتن فرصت پیش آمده را هم دارند و برای همین واژه «احتیاط» را گاه به گاه بر سر هر گردنه ی هولی به زمین می نشانند. ما تک خوان کناره ی صحنه ایم و آنها در حال نمایش بازی گروهیشان. برای کسی که تنها نموده ها را می بیند همه چیز شاید آشفته به نظر برسد، اما اگر درون باشی و درون را ببینی نظم ویژه اش را هم می توانی ببینی. انقلاب ضرورتی حادثه ساز است اما حادثه های منفرد دیگر را هم در درون خودش حل می کند. منطبق انقلاب را با نگاه انقلاب می توان فهمید نه عشوه ی چشمی روزهای آرامش.

چه رابطه ای هست میان زمین لرزه ی طیس با دفن فضولات اتمی در کویر؟ برای شناختن مردم انقلاب باید به دنبال کشف این رابطه ها بود. سوخت تحرک و رفتن را همین ها درست می کند، لولا هم همینجاست.

من گمانم سر کلاس هندسه بودم وقتی که مردم مساحت میدان انقلاب را محاسبه می کردند. بازهم دیر کرده ام. اگر به موقع سر صحنه آمده بودیم، اگر جای دیگری توی خیال چیزهای عالمانه تری گیر نکرده بودیم می دیدیم مردم چگونه و از کجا آغاز می کنند، چه جوری دنبال حادثه ها می گردند و چگونه هر حادثه ای بهانه ای می شود برای نمایشی گروهی؛ چوب بستن فلان مید در نهضت تنباکو یا کشتن آن یکی در مشروطیت یا آن یکی بهانه ی دیگر و آن یکی.

چه لبخندی به لب قپانهای هزار تنی است وقتی به ظرافت ترازوهای زرکش ما نگاه می کنند و ما چه فیسی داریم که طلائیما جامعه پشت دارد، آینده نگراست، سبک سنگین می کند، محک می زند، می سنجد و خوب می داند که این حادثه ها اگر چه مفیدند اما کافی نیستند و موقتی اند و تداومی ندارند و بدون فردایند و احتمالند و با روحیه ی یقین طلب جنبش هماهنگی ندارند و اینجوری است که پای فرهنگ و سنت و تاریخ به میان می آید و سیزده ی هر سال و چهلم هر شهید و جمعه ی هر هفته و غروب هر روز خودش را نشان می

دهد. قرارومداری معین شده و قطعی تر. مردم در این جاست که چله به چله و هفته به هفته به بست نشینی می روند و پای قباله نامه ی همبستگی شان را مهر می زنند و حادثه ها را هم همانند پشتقباله به خانه ی انقلاب می برند. حادثه ها دیگر امواج اصلی صحنه نیستند به گونه ی چاشنی عمل می کنند و اینجوری هاست که وقتی ماهیهای سفید رود به خاطر فاضلاب زباله های شهرداری تهران می میرند مردم چو می اندازند که چیز خورشان کرده اند. حادثه ها لاستیک زاپاس انقلابند.

جوهر انقلاب قرارومدار است؛ این را بهوشیم، این را بگوییم، این را نخوریم یا بخوریم. منبع این همه پیشنهادها هم مشخص نیست اما همه شان یک وظیفه دارند، همبستگی بیشتر خلق و ترساندن بیشتر دشمن. دستشان را به دست احمد کسروی بدهید و بالای پشت بام های تبریز در محاصره ی صمد خان بروید و «صدای الله اکبر» گفتن های هر شبه ی مردم مشروطیت را به گوش بشنوید. یا سری به محله ی سنگلج تهران بزنید و نان و برنج بردن مردم را برای بست نشینان مسجد شاه تماشا کنید، یا به هر معدن دیگر و هر کشف تازه ی دیگر. من که اینجا هنوز توی کوچه های انقلاب بهمنم شاید دارم دنبال کسی می گردم که عکس خمینی را توی ماه نشانم بدهد. مسخره ام نکنید اگرچه برایم مهم نیست. مهم اینست که من دارم انقلاب می کنم. برده برای مبارزه زنجیرش را دارد. رعیت داسش را و جامعه پی با اقتصاد تجاری شهری چراغ مغازه هایش را. برده که اتحادش را کرد خنجرش را برمی دارد. رعیت هم به همین ترتیب. شرایط بسیط و یک طرفه ی عصر برده داری و فئودالیسم مجالی مرحله پی را در مبارزه ایجاد نمی کند. اما در پیچ و تاب روابط مرکب عصر بورژوازی، رسیدن به یک اتحاد اولیه خود مستلزم طی مراحل بفرنجی است؛ اعتصاب اول چاشنی آتش بازی بعدی است و اعتصاب اول خود با مبارزه ی منفی صورت رسمی به خود می گیرد و برجسته ترین نمود مبارزه ی منفی در جامعه ی ما بستن و خاموش کردن چراغ مغازه ها و بازار است و تازه به اینجا رسیدن جنبش هم خودش عالم دیگری دارد. «اینان چو به تکان در آمدند مردم نیز بازارها را بستند... (و)... کم کم در شهر آواز افتاد و کوشندگان از هر سوی می شتافتند. بازار و کاروان سراها و تیمچه ها بسته می شد... لیکن در این میان در بیرون شهر بهم خورده و مردم به پشتیبانی از بازرگانان

بازار را بسته... (و)...ولی در بیرون همینکه آگاهی پراکنده گردید آزادبخواهان بهم برآمدند و بشور و غوغا برخاستند. باندک زمانی بازارها را بسته رو بسوی انجمن آوردند... (و)... بدین قرار هم دکان و بازار را بستند که خود مایه ی هیجان عام بود و هم بر ازدحام و جمعیت افزود.» (۲)

فرق میان دکان کله پزی و انقلاب همین است دیگر. کله پز وقتی چراغ دکانش را خاموش می کند که کله پاچه هایش تمام شده باشند اما انقلاب با خاموش کردن بخشی از چراغهایش تازه نشان می دهد که بازی اصلی را شروع کرده است. فرق دیگرشان این است که کله پز اول دکانش را باز می کند و وسایل پخت و پزش را آماده می کند بعد بدنبال کسانی می گردد که برایش کار کنند و کاسبی اش را راه بیندازند و در این میان چونی ی قرار و مدارهایشان هم از جنس فرماندهی کله پز و فرمان بری کارگران است. اما در انقلاب ها مردم اول بساط طغیان را پهن می کنند و سپس در مقطعی مشخص آرام آرام کله ایی را بالای سرشان می برند و از دهان او حرفهای خودشان را بازگو می کنند. فرمانده در اینجا جامعه است و نماینده فرمانبردار. گوشه برای شنیدن و دهانی برای تکرار.

#### نمایشنامه.

پرده ی اول: «میرزاده ی عشقی پشت سرسرای مجلس برای مردم نطق می کرد و آنها را تحریک می کرد به سرسرا بریزند و وکلا را بکشند. مردم متوجه حرفهایش نمی شدند و یکریز می گفتند «مرده باد مرده باد». میرزا عصبانی شده داد زد: بابا «عملا مرده باد» و مردم یکصدا پاسخ دادند: «عملا مرده باد». (۳)

پرده ی دوم: «هرچه تظاهر کنندگان از زن و مرد کوشیدند که حمایت شیخ محمد تقی مجتهد را بدست آورند بلکه رهبریشان را بپذیرد او تن نداد». (۴)

#### نقد هنری.

در صحنه ی اول میرزاده ی عشقی نقش کله پزی را بازی می کند که تلاش دارد رهبری شماردهندگان را به دست بگیرد و آنها را به

سرسرای مجلس بریزد تا دخل آشغال کله های آنجا را در بیاورند. طرح این عملیات و تضمین تداوم آن در درون فرماندهی خود میرزاده است و برای همین هم اگر میرزاده جابزند یا بلایی سرش بیاید حرکت مورد انتظار هم ناتمام روی زمین باقی خواهد ماند. اما در پرده ی دوم که آخوند محمد تقی نقش یک آدم بزدل و ترسو را در آن بازی می کند موضوع قرار دیگری دارد. جامعه ی به خروش آمده سمت و مسیرش را پیدا کرده و فریاد مرده بادش را سرداده و حالا بنا بر نیازی که فرماندهی خودش احساس می کند به سراغ پرچمدار آمده است. مضمونی که به لحاظ مقدمه ها و نتیجه اش با پرده ی اول بکلی تفاوت قیاسی دارد. در اینجا آخوند ترسو اگر جابزند - که می زند - یا اگر نمایندگی را بپذیرد و احیانا دچار گرفتاری بی بشود، جنبش مردم مسیر خودش را همچنان ادامه خواهد داد و با تجربه بی که در زمینه ی نمایندگی سازی دارد حتی اگر شده نام شناخته شده بی را در جای دیگر جعل می کند و به عنوان پرچم بالای سرش خواهد برد.

«پنجشنبه اول جمادی الاول ۱۳۰۹ یکباره در شهر شایعه افتاد که از جانب میرزا فتوایی رسیده در تحریم دخانیات. به گفته شیخ کربلایی: «منشأ جعل» آن حکم را ملک التجار می دانستند. به سخن دیگر آن فتوا را «به طریق موثق» از مجعولات او گفته که نسخه ها به هر سمت و ولایت منتشر کرد.» (۵)

انقلاب را کله پزها می سازند و پرچمداریش نصیب کله ها می شود.

صنعت نفت را دو سه تا تانگ قراضه و چند گروه چماقچی به آسانی تارومار کردند برای اینکه مصدق فرماندهی آن جریان را در بالا بعهدہ داشت و وقتی دهانش را بستند شوروشر جامعه هم نشست و هیچ اگله ی بی راس شده و درندگانی که رمزورموز جوهر گوسفندی را خوب می شناسند.

در جنبش بهمن اما قصه به گونه ی دیگری است. جامعه طفیانش را کرده و سیل اش را جاری ساخته و نماینده اش را پیشاپیش نیروی عظیم اش به جلو هل داده و چنان و چنان، و اگر در این میان نماینده اش جابزند یا ساخت و پاخت کند یا برایش اتفاقی بیفتد بر شتاب جنبش او تأثیری نخواهد گذاشت. جامعه ی به حرکت درآمده توان ترمیم هر پل شکسته بی را دارد.

پدر و مادرمان اول گرمه شدند و بعد به سراغ درخت سیب رفتند.

ما پیش از آنکه بگوئیم «زنده باد فلانی» فریاد زده ایم «مرده باد آن دیگری» و جمله ی «مرده باد شاه» در حقیقت مقابل جمله ی «زنده باد آزادی» است نه «زنده باد خمینی». مرز میان گفتن «آری» و گفتن «نه» در درون جنبش آنقدر کوتاه است که جامعه تنها می تواند یک کدامشان را با قاطعیت انتخاب کند. راه دیگری در میانه نیست. بازی رنگ نداریم. سرخ و زرد و آبی و صورتی مال باغ بهشت اند که خدا سال است ما را از آن بیرون کرده اند. اینجا تنها یک نشانه است. دومی به سایه بیشتر می خورد. سمت گیری قاطع جنبش را هم همین یک نشانه مشخص می کند: «زنده باد آزادی». من اگر هزار بار دیگر هم انقلاب کنم باز در کشاکش روزهای نبرد و زیر بارش دلهره ها و نگرانی ها، پیش از آنکه به فردای پس از پیروزی بیندیشم برای پیروز شدن خود امروز تلاش خواهم کرد. منطق کتابخانه و محاسبات کامپیوتری جای دیگری دارند، اینجا ما توی کوچه ایستاده ایم و فاصله یی میان دیدن و فریاد زدنمان وجود ندارد و اصلا جامعه ی جنبشی در صدایش و تحرکش زندگی می کند نه در خرید روزانه اش و درون همین تحرک و صدا هم هست که همه چیز را معنی می کند و می فهمد. تعقل فردی اینجا جدای از تعقل جمعی وجود ندارد و تعقل جمعی خود مرز مشخصی با احساس جنبشی ندارد. ارزش ها و ملاک سنجش ارزش ها اینجا ابعاد دیگری دارند و برای همین هم هست که مثلا می بینی زمان در درون جنبش مفهوم گذشته اش را از دست داده است و حالا آینده و گذشته تنها در درون حال معنا پیدا می کنند یعنی نوعی دم غنیمت است انقلابی. انقلاب تکه یی از زندگی جامعه است بیرون از تاریخ، مثل واژه یی جدای از جمله. کلمه ی «من» در درون ساختمان جمله معنایی دارد و بیرون از آن مفهومی دیگر. اینجا اصلا هر چیزی که وارد بازی می شود حتما باید به درد روانی گوشه ایی از بنای آن بخورد و گرنه دورافکنندنی است و در این میانه چه چیزهای دورافکننده شده یی که دوباره به کار می آیند. وسواس ها و دودلی ها هم از همین روست که اینجا شکل و شمایل دیگری به خود می گیرند. آخوند بهبهانی که در نهضت تنباکو به دلیل مخالفتش با حرکت مردم و سیگار کشیدن آشکارش در سفارت عثمانی منفور آن نهضت است چند سال بعد در انقلاب مشروطیت بعنوان یکی از دو پرچمدار پر نفوذ جنبش از سوی مردم معرفی می شود. این را باید تنها با منطق جنبش و در درون خود جنبش دید و ارزیابی کرد.

پرچمدار اگر نصب کردنی بود تا بلونویس ها و تا بلوسازها بزرگترین قهرمانان انقلابی تاریخ بودند.

پرچمدار انقلاب، نوزادی است که در فاصله ی میان حرکت مردم تا مرحله ی پیروزی آن دنیا می آید. تکه یی از روح جنبشی جامعه. یک آینه ی بزرگ که جامعه صیقلش می زند و روی دستش می گیرد و در این پیوند بیش از هر چیز توان بازتابگریش در آن مقطع مشخص مهم است نه وجود بیرون از جنبش اش. روح مجسمی که موجودیت سمبلیکش انگشتی است همیشه آماده برای چکاندن و آتش. یک قرار همیشه تازه که محدودیت زمانی - مکانی قرارهای گذشته را ندارد. با ساخته شدن پرچمدار حالا همه چیز در حال تهاجم است.

اگر دفتری برای ثبت اختراعات جنبش باز می شد ساختن پرچمدار چیزی بود در ردیف فرستادن ماهواره به مدار زمین. ادیسون برای فوتون های نور سبده بلور ساخت و آنها را از قرن خودش باینجا آورد و ما هم برای جنبشمان ستاره می سازیم و آن را به سینه ی آسمان می فرستیم.

پرده ی سوم: کسی در حال شعار دادن است. «من به پشتیبانی مردم توی دهن این دولت می زنم.» جمعیت یکصدا هورا می کشد و کف می زند.

پرده ی چهارم:

نوزده بهمن پنجاه و هفت.

صدایی از بلندگوهای خیابان «ایران» اعلام می کند: «مردم امام فتوای جهاد نداده اند.» و مردم بدون شنیده گرفتن صدا سرگرم کار خودشانند. دستی کیسه می آورد، دستی شن می ریزد، دستی سنگر می سازد، دستی کوکتل می چیند و دستی شلیک می کند و شلیک می کند و شلیک می کند و موجی ناگهانی در همه جا می پیچد: «این صدای راستین ملت ایران است.»

هیچکس نیست که پایش را از دهلیز واژه ها بیرون بگذارد و «دست اجانب» را نشان من بدهد؟ پس ابر قدرت ها چکاره اند؟ مردم دارند بدون اجازه انقلاب می کنند.

- ۱ - تاریخ مشروطیت ایران، احمد کسروی ص ۴۵۱
- ۲ - همان منبع صفحات ۸۴، ۹۷، ۵۹ و ۲۴۳
- ۳ - شورشی بر امتیاز نامه ی رژی، فریدون آدمیت ص ۱۵۲
- ۴ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی، محمد تقی بهار ص
- ۵ - شورشی بر امتیاز نامه ی رژی، فریدون آدمیت ص ۲۱
- ۶ - همان منبع ص ۷۵





۹۸  
www.iranlib.com





31  
سید علی



سازگاری  
'91



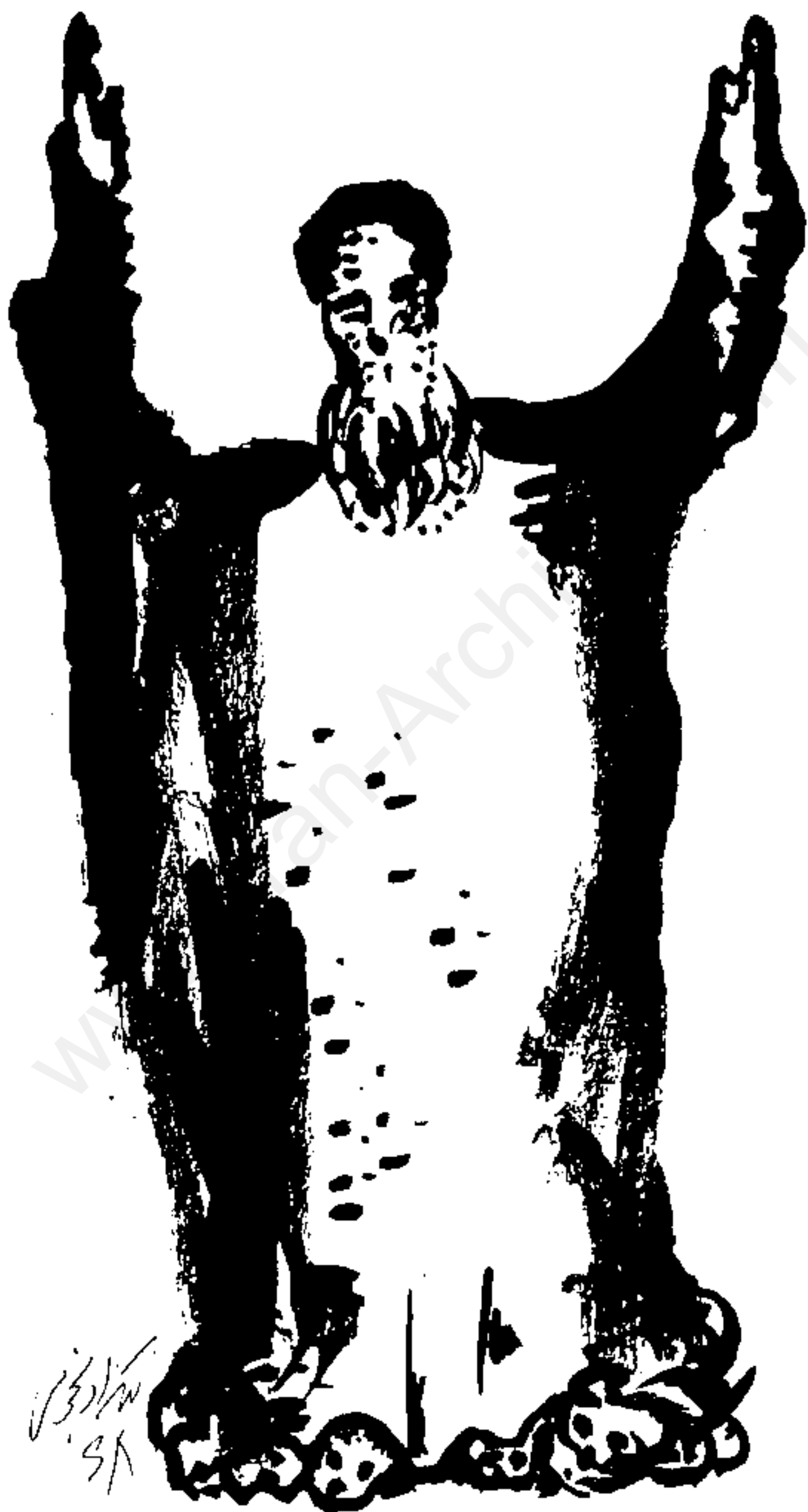
98 蘇州



۵۷ سبز کجی



SA 15/1/14





سید (کلی)  
57

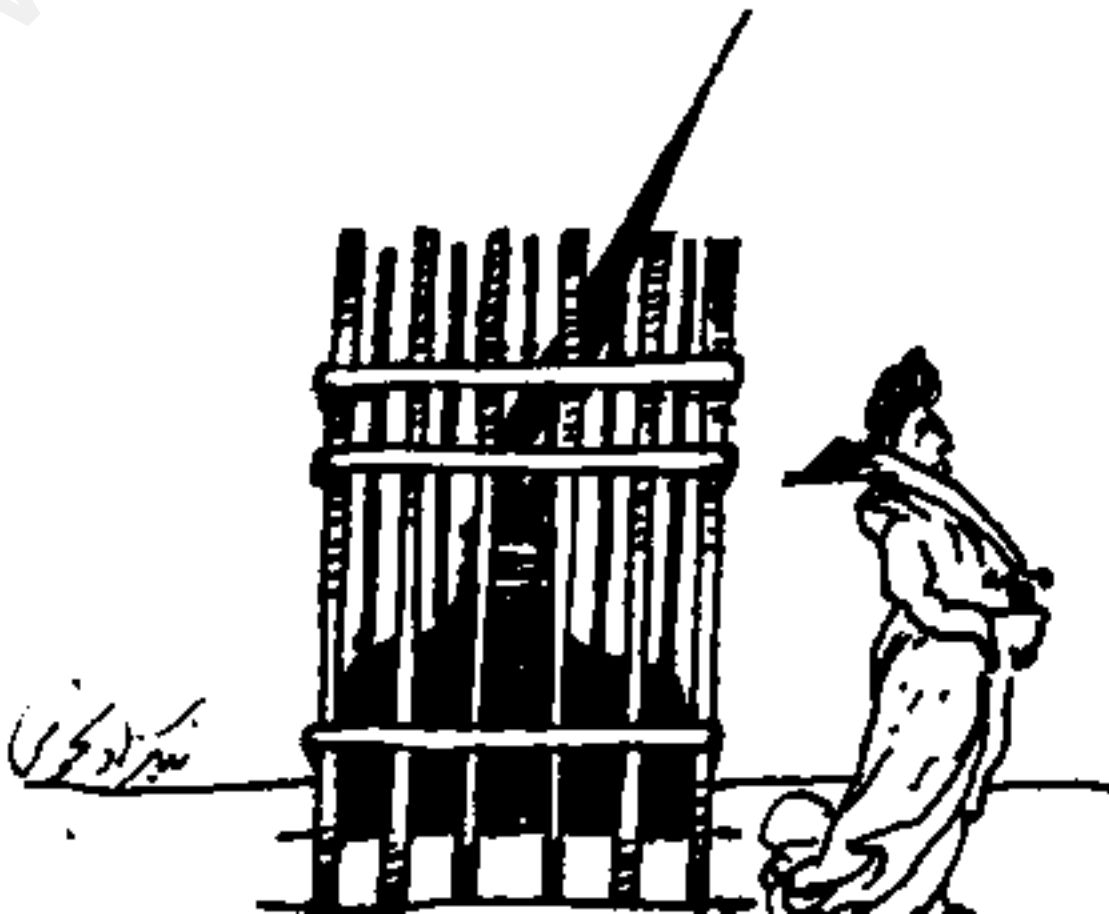
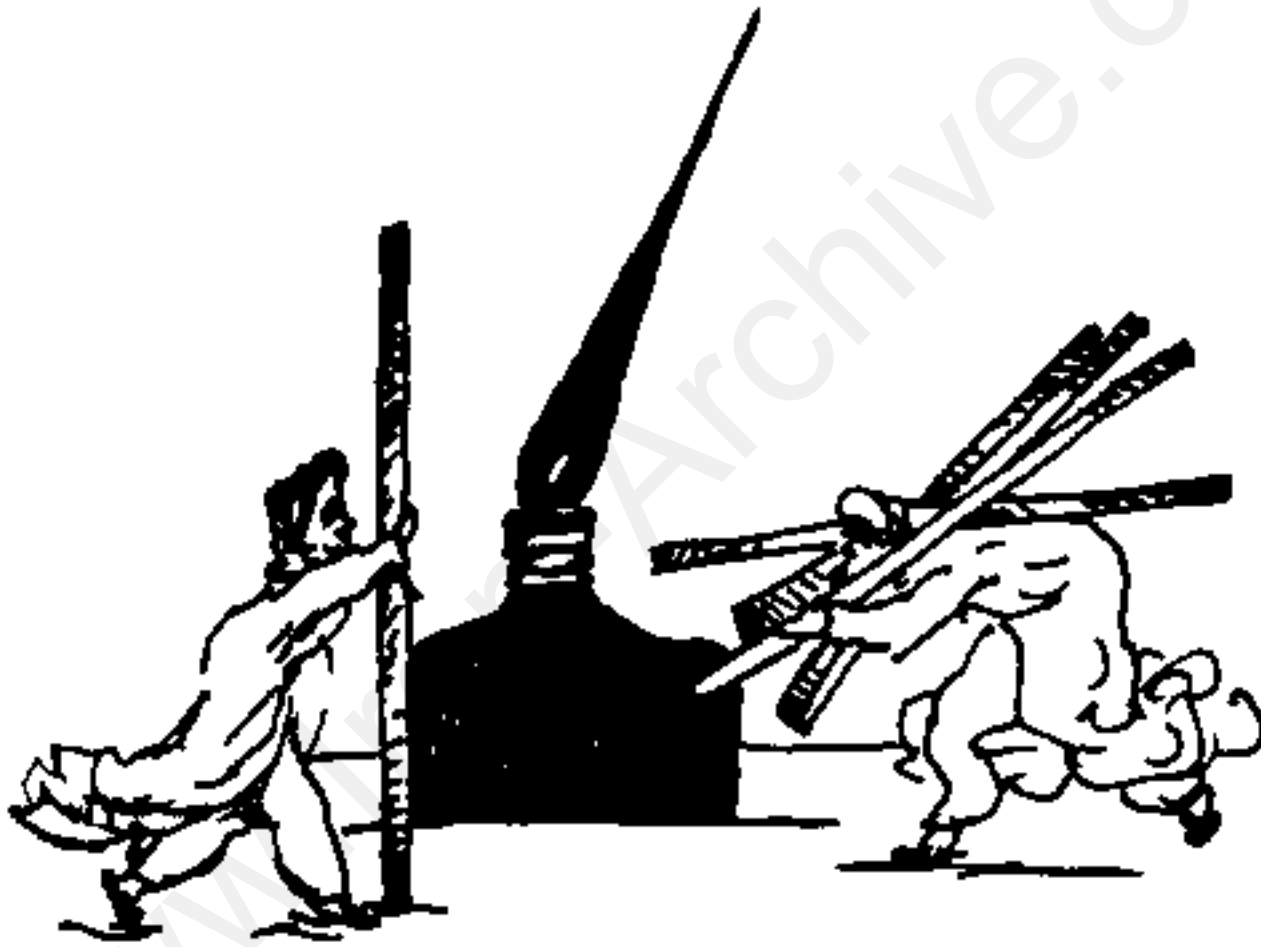
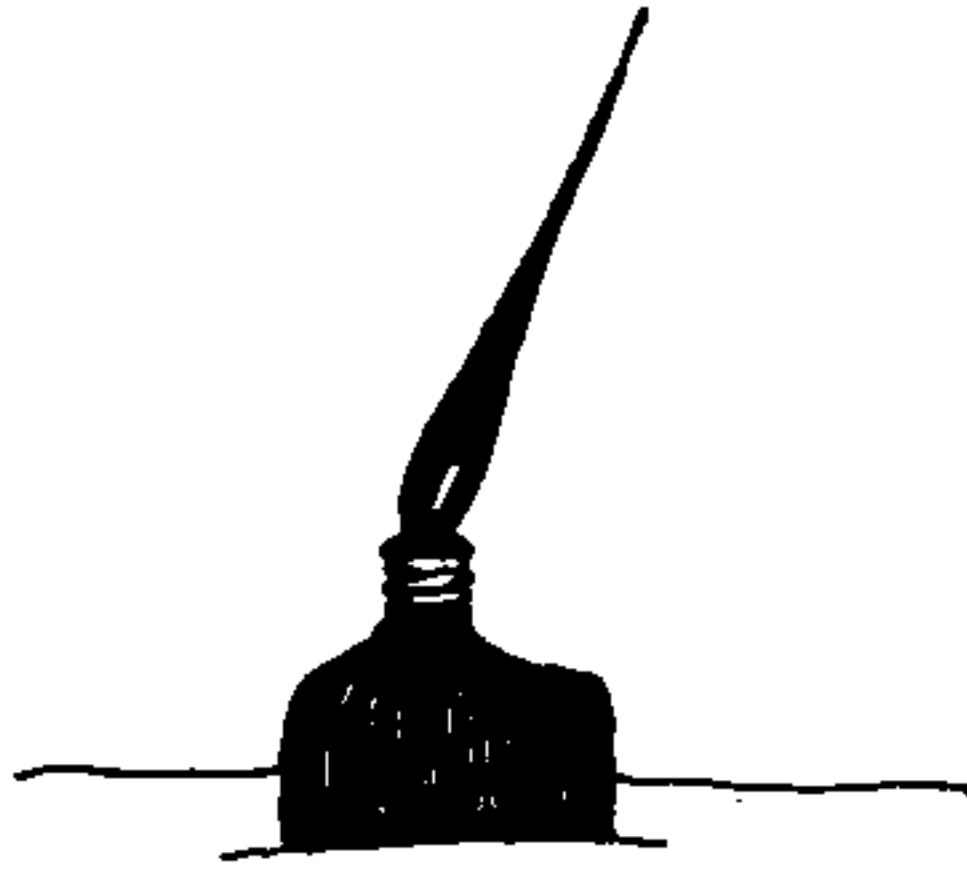


91/10/13





سید علی  
۳۱



---

## دین اسلام، ماجرای سلمان رشدی و مسأله آزادی و دموکراسی: چهار دیدگاه چپ

---

توضیح: آنچه در پی می آید چهار مقاله کوتاه در باره واقعه سلمان رشدی است که مجموعاً به مسأله برخورد دین اسلام با مدرنیت معاصر می پردازد. در نخستین مقاله، «طارق علی» مارکسیست پاکستانی و عضو تحریریه «نیولفت ریویو» (New Left Review) بحث می کند که می توان حساب اسلام را از آنچه که خمینی و هم دستانش کردند جدا کرد. در دین اسلام همواره سنتی از نافرمانی فکری وجود داشته که در برابر «کفر» شکیبائی و مدارا پیشه کرده، انحصار عقیدتی را روا نمی داشته است، و این همان سنت عرفان اسلامی است. در مقاله دوم، «دایانا جانسون» مفسر سیاسی مارکسیست بر آن است که شعار «دفاع از آزادی بیان» بر خلاف آن چه که در وهله اول می نماید خالی از محتوای ایدئولوژیک نیست: در چارچوب دموکراسی های لیبرال غربی، این شعار بیشتر از آنکه وفاداری به سنت های عصر روشنگری را نمایانگر باشد، حربه کسب مشروعیت برای دولت های سرمایه داری است تا به وسیله آن حکم عقب ماندگی فرهنگ های جهان سوم را صادر کند. نویسندگان مخالفی که در بازار رقابت رسانه ها، سرمایه ها، ناشران و سودجویان خود را در حاشیه و مغبون می بینند نصیبی از «آزادی بیان» نمی برند. در چارچوب نظام سرمایه داری، نویسندگانی که بازار پررونقی دارند «آزاد» تراند تا هر چه می خواهند بیان کنند. پس، دفاع از آزادی بیان و سایر دستاوردهای عصر روشنگری نمی تواند جدا از انتقاد از دورویی و «آزادی خواهی»

لیبرالیزم سرمایه دارانه باشد. در مقاله سوم، «ع.ک. داستان» به انطباق ناپذیری بعضی نظام های ارزشی و طبعا تعریف های متفاوت از عدالت، حقیقت و آزادی می پردازد و از سه دیدگاه فرضی مختلف به اختصار مسأله را طرح می کند: دیدگاه «اسلامی» به طور غیرمستقیم اشاره به خصوصیات در تفکر سنتی چپ نیز می کند یعنی مشکل دفاع از آزادی بیان برای همه از زاویه یک ایدئولوژی خاص و یک دولت ایدئولوژیک خاص! در مقاله چهارم، نویسنده انگلیسی «آنتوانت بروتن» به یکی از درون مایه های مهم کتاب «آیات شیطانی» یعنی ریشه یابی تاریخی مردسالاری دینی می پردازد: طرد آیات نام برده از سوی پیامبر، آیاتی که مضمون شان هم تراز پنداشتن سه خدای زن با اله است، نخستین گام در جهت انکار برابری زن و مرد (سلب مقام ربّانی خدایان زن) بود. علاوه براین، رمان آیات شیطانی کتابی عمیقا انسان گرایانه است: با زیر سؤال بردن فکر «وحی»، الهام الهی و «کلام مقدس»، سلمان رشدی، «شکاکیت» را به عنوان یکی از والاترین خصوصیات انسانی، که در حقیقت همان «وضعیت بشری» است، برجسته می کند. پس انکار شکاکیت چیزی جز انکار انسانیت همه ما نیست. مقاله های اول، دوم و چهارم را ع.ک. داستان به فارسی برگرداند.

.....

## چه چیز شیطانی و چه چیز الهی است؟

زمانی میخائیل بولگاکوف، رمان نویس بزرگ شوروی در دهه ی ۳۰ - ۱۹۲۰، به نحوی سرپوشیده در انتقاد به سانسور استالینی نوشت: «دست نوشته های ما را دیگر نمی توان سوزاند.» اما در مورد خود نویسنده که وجودش تنها از گوشت و استخوان است نمی توان همین را گفت. پیام ها اغلب برجا باقی می مانند حال آنکه پیامبران همه فانی اند. این روزها در مورد وقایع شگفتی که پیش چشم ما می گذرد چه می توان گفت؟ چند رویداد ناگوار همزمان به جریان افتاده است. پیش از هر چیز البته فرجام سلمان رشدی است که در خانه ای مخفی به تله افتاده و در حفاظت شبانه روزی نیروهای امنیتی است -

گروگان دولت ایران در خاک بریتانیا. چنانکه می دانیم واقعیت غریب تر از بسیاری قصه هاست. این صحنه ها که شاهدشان شده ایم به سادگی می تواند از یکی از رمانهای رشدی بیرون آمده باشد. این ها نه صحنه هایی «سوررئال»، بلکه واقعی ترین صحنه ها هستند و جان این نویسنده در خطری جدی است. حتی اگر رشدی از این بحران زنده بیرون آید، شبح مرگ تا پایان عمر آسوده اش نخواهد گذاشت.

اما گذشته از اینها، تراژدی ای به مراتب بزرگتر مطرح شده است؛ تمامی این ماجرا اکنون دیگر از حد سلمان رشدی و کتابش «آیات شیطانی» فراتر می رود. این تراژدی، تراژدی دین اسلام است و مقام آن در جهان مدرنی که در آن به سر می بریم.

لحظه ای که آیت الله خمینی حکم قتل رشدی را صادر کرد، نخستین واکنش من ناباوری بود. آیا حقیقتاً ممکن بود که رهبر روحانی و عالی مقام شیعیان به گونه ای رسمی فرمان اعدام یک رمان نویس را که منحصرأ به زبان انگلیسی می نویسد صادر کرده باشد؟ آیا این وهم و خیال من بود یا اینکه واقعا الهام دهنده و بنیان گذار جمهوری اسلامی به شیوه ی یک پدر خوانده ی مافیایی عمل کرده بود؟ روز بعد، روحانی دیگری به تقلید از گانگسترهای شیطانی آمریکایی، برای سر سلمان رشدی جایزه ای هم مقرر کرد: ۳ میلیون دلار برای یک مسلمان یا یک میلیون دلار برای یک غیرمسلمان که حکم را به اجرا درآورد. و همه ی اینها به نام الله، آفریدگار بخشنده و مهربان.

چرا جایزه ی نقدی برای این عمل لازم بود؟ مگر نه اینکه خمینی به آن آدمکش مسلمان جواز ورود به بهشت را داده بود؟ بیاییم و لحظه ای بر این کار دقیق شویم. بی تردید تصمیم بر اینکه چه کسی به بهشت خواهد رفت و چه کسی دوزخی است از آن خداوند است. چگونه می تواند کسی این قانون را نادیده بینگارد؟ آیا امام خمینی مدعی است همچون پیامبر با خدا ارتباط مستقیم دارد؟ چرا مسلمانان این کلام خمینی را کفر نمی دانند؟ از این که بگذریم آیا چنین نیست که در اسلام «هیرارشی» (سلسله مراتب) رسمی مقامات روحانی جایی نداشته و به صراحت ایجاد انحصار عقیدتی از جانب گروهی روحانی منع شده است؟ اصل بر این است که همه ی مسلمانان در پیشگاه خدا برابرنند. این تجمعات خشماگین از چه رو است که در آنها جمعی مسلمان شیعه خود را در برابر یک ملا چنین ذلیل می کنند؟ حقیقتاً بسیاری از این اعمال چندان ارتباطی به دین و ایمان ندارد. البته شکی

نیست که بسیاری از مسلمانان غیر متعصب کتاب رشدی را خوانده اند و پاره هایی از آن را توهین آمیز یافته اند، اما تنها راه مبارزه با رشدی را کارزار عقاید و اندیشه ها می دانند. این شیوه ای کاملاً مشروع و تنها راه جدی متقاعد کردن سایر مردم است. فراموش نکنیم که نخستین پیروان اسلام نه با زور شمشیر، که با حربه ی بحث و ترغیب به این دین گرویدند.

خمینی با جنجال بر سر کتاب «آیات شیطانی» در حقیقت می خواهد در داخل اسلام، یک الگوی فرهنگی به شدت سازش گرا و مطیع کننده را بر مردم تحمیل کند. استالین و کارگزاران فرهنگی اش «رنالیزم سومیالیستی» را تقدیم جهان کردند، خمینی و پلیس ایدئولوژیک او نسخه ی ویژه ای از «رنالیزم اسلامی» را دستور می دهند. سلمان رشدی بهانه ای دم دست است برای پیشبرد این مقصود (و هدفهای دیگر). روحانیان حاکم بر ایران با این کار البته «کافران» را به راه نیاوردند بلکه مسلمانان را مقیدتر کردند.

جنگ ایران و عراق از هر دو سو حدود یک میلیون قربانی گرفته است. اسلام کجا بود وقتی که این فاجعه روی می داد؟ خداوند جانب کدامیک را گرفت؟ چه تعداد مسلمان ناراضی از جنگ از سوی متعصبان نابود شدند؟ دهها هزار زندانی سیاسی را کشتند. به عده ای از دختران زندانی تجاوز کردند چرا که بعضی از فرمانبران امام می پندارند با کمرگان به بهشت خواهند رفت. آیا این اسلامی است که مومنان می خواهند به جهان عرضه کنند؟

اسلام همیشه چهره ی دیگری هم از تحمل و بردباری داشته است. سنتی طولانی از نافرمانی فکری در جهان اسلام وجود داشته است. پس از مرگ پیامبر در حقیقت جوان ترین همسر او عایشه بود که پرچم شورش را علیه جانشینان او بلند کرد. بر سر تفسیر اسلام تا همین امروزه نیز اختلاف وجود داشته است. غنای تمدن اولیه ی اسلامی آثار خود را بر تمام جهان بر جا گذاشته است. فرهنگ و علم به میزان زیادی مدیون آن سنت نخستین است. اما امروز می توان پرسید آیا مثلاً کتاب «هزارویک شب» از جانب امام در تهران حکم برائت خواهد گرفت یا نه؟

در شبه قاره ی هند (که زادگاه رشدی است) گسترش اسلام مدیون تلاش صوفیان پاک نهادی بود که بعدها به مثابه قدیمان حرمت نهاده شدند. رقص های خلسه وار و شعر وجودی (اگزیزتانیل) آنان اسلام